

## نگویم مگر به حضرت دوست

متنی که نوشته‌ام نتیجه خواندن مباحثات یک‌ماهه آقای هوشنگ گلشیری با آقای بهاء‌الدین خرمشاهی است که در چهار شماره ۳، ۱۰، ۱۷ و ۲۴ خرداد ۱۳۷۵ از روزنامه سلام (شماره‌های ۱۴۳۵، ۱۴۳۹، ۱۴۴۳ و ۱۴۴۹) درج شده است. امید است که این‌گونه مباحث موجب توجه بیشتر به آیات و سوره قرآن کریم شود، بی آن‌که غبار کدورتی بر دل دوستان بنشاند.

خون گرمی که از مطالعه این گفت‌وگوها در رگ‌هایم دوید مرا بر آن داشت که حس و درک خود را در حدّ توان - فعلاً و صیرفاً بر مبنای همین مقالات از آن دو بزرگوار - اظهار کنم که همین نیز مدتی مرا مشغول داشت. و اگر بخت یاری کند و فرصتی دست دهد، در آینده نزدیک بر کُل اثر مروری خواهم کرد.

بارها گفته‌ام که قرآن فرهنگ الهی و دینی ادبیات ماست و شاهنامه فرهنگ بومی و مردمی آن. هر شعر و نوشته‌یی که از ده قرن پیش تا کنون به دست ما رسیده سرشار از این دو مایه بخش آسمانی و زمینی است: خدایی و خلقی؛ و «خلق همه یکسره نهال خدایند».

من خود در شماری از شعرهایم با «کتاب محکم» پیوندی نهانی داشته‌ام و در فصلی به‌نام «اشارتی و گذاری» آشکارا از آن ملهم بوده‌ام.

«روزگار غربیی است... بیم دارم که مبدا این اشاره ناگزیر - که احتمالاً مجوز شرکتم در این گفت‌وگوست - حمل بر تظاهر شود. و به‌یاد سعدی می‌افتم و زاهدش که «مهمان پادشاهی شد، چون به‌خوان نشستند، کمتر از آن خورد که عادت او بود؛ و چون به‌نماز برخاستند، بیشتر از آن کرد

که ارادت او، و من می‌کوشم که عادت و ارادت را در جام عدل بیامیزم تا غیرت درویش جهان را پر بلا نکند.

به‌هنگام خواندن نقد آقای گلشیری و دفاع آقای خرمشاهی، و سپس ادامه گفته‌های آقای گلشیری در دو شماره سلام، نکاتی به‌نظم رسید که لازم است، ولو برای ضبط در محفظه میز تحریرم، آن‌ها را به‌رویی کاغذ بیاورم. چون باز هم در این روزگار غریب، که از زمان حافظ تاکنون غریب بوده است، همان «مویه‌های غریبانه» من هم کمتر بخت چاپ و انتشار دارند و غالباً قفسه کتابفروشی‌ها از کتاب‌هایم سبکبارند.

بگذریم از این معترضه. کاری که آقای خرمشاهی کرده‌اند، یقیناً، همتی مردانه و ارادتی عاشقانه می‌خواسته است، اما پاسخ ایشان بر نقد آقای گلشیری از سر کم طاقتی بود و حیف که نوشته هر دو نویسنده درباره کل اثر بیش از حد لازم به کنایت‌های تعصب‌آمیز و تعریض‌های جنجال‌انگیز انجامیده است. تا جایی که بیم آن می‌رود که انتظار خوانندگانی که نقدی بی‌غرض و پاسخی از سر اعتدال را طلب می‌کرده‌اند، به‌پوچی انجامیده باشد.

آقای هوشنگ گلشیری، خواه از «عربیست» پهلوانان باشد یا نباشد، در مقام نویسنده‌ی صاحب‌نام که به‌هر حال در زمان حاضر نظیرش معدود است. می‌تواند درباره سیاق ترجمه فارسی یک اثر، و از جمله قرآن، اظهار نظر کند. همچنان که من هم علاقه دارم، در حد توان، درباره اظهار نظر و پاسخ مستعد و مترجم. که هر دو عزیزند. سخنی بگویم.

ساختار تنزیل قرآن بر توالی منطقی و تداوم زمانی قصص و عبارات قرار نگرفته است. این خصیصه را آقای خرمشاهی به «سیر و ساختمان حلقوی و بلکه کروی» تعبیر کرده‌اند و آقای گلشیری درست‌تر آن می‌داند که از آن به «دوری یا مدور» تعبیر کنند. من هم از آن با تعبیر «چرخش باگرایش و گریز میان مرکز و محیط دایره» یاد می‌کنم.

خوشبختانه زیاد از هم دور نیستیم و بسیاری جز ما سه تن مفهوم این تعبیرات را به‌طور تقریبی درک می‌کنند. همان خصیصه‌ی است که غزل هزارساله ما را، باگرایش و گریز در هر بیت، سرانجام با چفت و بست ظریفی حول محور مرکز و روی خط محیط به گردش درمی‌آورد. همان خصیصه‌ی است که داستان‌های مثنوی را نیمه کاره رها می‌کند و به‌سراغ گفتنی‌های دیگر می‌رود و پس از هزار کشش و کوشش و هزار قطع و وصل به پایانی می‌رساند که آغاز دوری دیگر است. همان است که معماری ما را در حیطة تسلط خود دارد: محراب‌های مدور، شاه‌نشین‌های مدور، ستون‌های مدور و شبستان‌های تودرتو، همه در زیر گنبدی مدور فراهم می‌نشینند؛ و از هر سو که گشتن آغاز کنی، همان‌جا نقطه بازگشت خواهد بود.

این خصیصه موسیقی ما را نیز در دایره اقتدار خود دارد؛ مثلاً سه گاه درآمدی دارد که مایه اصلی آن است و حکم دایره، را دارد. در محیط این دایره و در اطراف مرکز، «مخالف» و «مویه» و «حزین» و «زابل» و «مغلوب» و ... جریان دارند و می‌چرخند و سرانجام در نقطه آغازین حرکت خود «فرو» می‌آیند. حتّاً در ورزش باستانی ما نیز گود زورخانه و چرخش پهلوانان نمودار زیبایی از این ساختار

فلکی است. مینیاتور، تذهیب، قالی‌بافی و همه انواع هنرها قائم بر این اصل فلکی هستند. خط مستقیم یا شکسته در هنر ما مفهوم ندارد. هر چه هست منحنی است.

این «دوری» بودن هنر در ایران پس از اسلام گویا ملهم از همان ساختار دوری قرآن است. در ادبیات یونان و روم، سپس در ادبیات قرون وسطا و حتا قرون متأخر غرب، اصل بر تداوم و رعایت نظام منطقی کلام است. اصل coherence یا «انسجام» که از اصول مسلم زیباشناختی غرب است و تا همین یکی دو قرن اخیر پیش تخلف از آن مردود به‌شمار می‌رفته، بر همین تداوم و توالی در راستای خط مستقیم پای می‌فشارد، حال آن‌که انسجام در ادبیات ما به‌معنای درست به‌هم آوردن سروته خط محیطی دایره است.

در ادبیات ما مهم نیست که قضیه را از کجا می‌آغازیم؛ مهم آن است که در همان‌جا به‌پایان برساییم. و در ادبیات غرب مهم آن است که حوادث را از آغاز به‌ترتیب توالی زمان به‌پایان برسانند که البته در این روزگار و با پیدایش مکتب‌های تازه، دیگر این روش مردود به‌شمار می‌رود.

گذشته از این مقدمات، مطلب مهمی که در اشارات آقای گلشیری یافتیم این است که متن ترجمه آقای خز مشاهی نزدیک به‌زبان متداول و نثر روزنامه است و موجب آن می‌شود که از فخامت کلام خدا بکاهد یا، به‌تعبیر آقای گلشیری، موجب «فداست‌زدایی» شود.

از یاد نبریم که مهم‌ترین وظیفه مترجم، و خصوصاً مترجم قرآن، رعایت امانت در حد و سواست است. ترجمه قرآن کاری است و تفسیر آن کاری دیگر. در تفسیر، هر کس می‌تواند استنباط خود را، با استناد به روایت و حدیث و عقل و منطق، خارج از حوزه ترجمه بیان کند. خواننده نیز می‌تواند آن را بپذیرد یا نپذیرد. در ترجمه چنین نیست. باید «کلام خدا» نظیر به‌نظیر ترجمه شود و خواننده خود هر چه می‌تواند از آن دریابد، و اگر اشکالی پیش آید به‌تفسیر مراجعه کند.

تا اینجا درست. اما این الزام مانع از آن نیست که مترجم، تا حدی که دستش باز است و از امانت به‌دور نمی‌افتد، واژگان مناسب و خوش‌آهنگ‌تری انتخاب کند تا ترجمه از لحاظ گوشنوازی و رغبت‌انگیزی در حد کمال باشد.

آقای خز مشاهی می‌گویند شیوایی را جانشین زیبایی کرده‌اند. یعنی سعی داشته‌اند که هر چه ممکن است کلام را قابل فهم‌تر و روشن‌تر کنند. سعی ایشان مشکور باد. اما تا آنجا که می‌دانم شیوایی و زیبایی هیچ‌یک نافی یکدیگر نیستند، بلکه با هم ملازمت دارند. یکی از مختصات زیبایی، رعایت هنجار و ضابطه و معیار است که از لوازم شیوایی نیز هست. شیوایی و زیبایی در ترجمه قرآن مهم‌ترین عامل گیرایی و ایجاد علاقه و انس با آن است، همچنان که تلاوت به‌آهنگ خوش نیز به‌همین منظور است.

البته ترجمه آقای خز مشاهی را تا همین حد مختصر که دیده‌ام زیبا نیز یافته‌ام، خصوصاً که ایشان با سوابق ممتد در کار تحقیق و نگارش باید به‌کار خود باشند. اما آن زیبایی که مورد نظر آقای گلشیری است و از نظر نویسنده طبیعی به‌شمار می‌رود ممکن است با رعایت کامل امانت جمع نشود.

تأکید ایشان بر نامألوف یا نامعمول یا قدسی بودن نثر ترجمه کتب مقدّس به منظور حفظ فخامت آن‌هاست. این تأکید نیز در خور توجه است و چنین خصیصه‌یی نوعی ویژه از نثر را پدید می‌آورد که مناسب با فحوای کلام کتب مقدّس است. ضمناً یادآور شوم که عامل مهم‌تر برای زیبایی کلام جادوی نهفته در آن است که با هیچ توضیحی قابل تعریف نیست. و چون هیچ قاعده کلی و همیشگی بر ادبیات حاکم نیست، بسا که نثری ساده، در عین حال، شیوا و زیبا هم باشد یا نثری فخیم و ادیبانه از زیبایی بی‌بهره بماند.

اما این که برای سه گونه کلام قرآن (شعرگونه‌ها و قصّه‌ها و مقولات اصولی) نثری سه گانه لازم است، البته سخنی بسیار به جاست. ولی باید اضافه کنم که نثر قرآن مناسب با خود کلام متولّد شده است و معنایی نیست که از لفظ آن جدا باشد. معانی سوره‌های کوچک آخر قرآن به گونه‌ای است که نثر شاعرانه را به وجود می‌آورد. بهتر است بگویم که اگر آن معانی نباشد، آن نثر هم نخواهد بود. به همین گونه است در قصّه‌ها و بقیّه مطالب (قوانین و شرایع و تشویق و تخریر و...)

حال مترجم چه کند جز آن که حداکثر دقت را به کار گیرد تا معانی به همان گونه که هست به زبان مقصد برگردانده شود. با توجه به این محدودیت که در این ترجمه حق ندارد به روح مطالب و توسع بخشیدن به مفاهیم و تسامح در انتخاب معادل‌های دقیق متوشل شود. پس می‌بینیم که کار بسیار مشکل است. شاید به همین علت باشد که ترجمه‌های پرشماری را که با هم قیاس می‌کنیم، در اصل، و خصوصاً از لحاظ موسیقی کلام، چندان تفاوتی با یکدیگر ندارند (یعنی نمی‌توانسته‌اند داشته باشند).

می‌توان، با کمک ذوق ادبی، شعرگونه‌ها یا قصّه‌واره‌هایی بر مبنای قرآن نوشت که بسیار هم گوشنواز و دلایز باشد، ولی نمی‌توان آن‌را ترجمه دقیق نامید. به علاوه، آنجا که سخن از قطع ید سارق یا رجم زانی و زانیه یا قوانین تقسیم ارث یا شرایع مربوط به نکاح و طلاق و... است چه می‌توان کرد جز ترجمه‌یی نظیر به نظیر و حتّا تحت‌اللفظ. به نظر من، در ترجمه قرآن (به معنای اخص) حتّاد در تغییر مکان افعال و صفات و قیود به شکلی که در زبان مقصد رایج است - باید احتیاط کرد. حال برویم بر سر مطالب جزء:

#### الف. سوره تَبَّتْ.

۱) تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ. «تَبَّتْ»، به معنی قطع شد یا بریده شد، به صیغه مؤنث غایب ماضی است. در معیّت یدان (با حذف نون به علت حالت اضافی) معنی خسران و هلاک نیز پیدا می‌کند. در فارسی هم چنین اصطلاحی داریم: «دستش از کار و کسب قطع شد.» یا «دستش از تجارت برید.» مترجمان، برخی، تَبَّتْ را به «بریده باد» و بعضی به «زیان دیده باد» یا «هلاک باد» ترجمه کرده‌اند. (در مقام دعا یا نفرین از فعل ماضی استفاده می‌شود.)

کلمه «تَبُّ» در آخرین قسمت آیه مفهوم تأکید دارد، یعنی بر حادثه‌ی قطعی و ناگزیر دلالت می‌کند که باید آن را واقع شده انگاشت. فاعل «تَبُّ»، به گمان من، «یدان» است که مؤنث مجازی است و علامت آن (ت) می‌تواند از آخر فعل حذف شود، خصوصاً که با «لَهَب» و «حَطْب» سجع پیدا می‌کند.

بنا بر این توضیحات، ترجمه آیه، به نظر من — با معنای حقیقی (و نه مجازی) — چنین می‌شود: **بِزَّادِ دُوْ دَسْتِ اَبُولَهَبِ وَ بَرِيْدِهْ شَد (بریده باد).**

۲) ما اغْنَى عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ. به گمان من، این آیه هم، به دلیل وجود ضمیر راجع به ابولهب در کلمه «عَنْهُ»، همان مفهوم نفرین را که از آیه قبل مستفاد می‌شود با خود دارد. و نمی‌دانم تا چه حد درست باشد اگر آیه دوم چنین ترجمه شود: بی‌نیاز نکتند او را ثروتش و دستاوردش.

۳) سَيَصِلُنَّ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ. با عوض شدن زمان فعل از ماضی به مضارع، ادامه نفرین قطع می‌شود، و سخن از آینده نزدیکی است که در انتظار ابولهب است. ترجمه آیه چنین می‌شود: زودا که در آید در آتشی زبانه‌دار:

۴) وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. این آیه صرفاً مبتدأست و خبرش در آیه بعد است، و واژه «حَمَّالَةَ»، به علت اعراب نصب خود، حال «امْرَأَةٌ» — یعنی زن — را بیان می‌کند. پس، به گمان من، ترجمه چنین می‌شود: و زنش هیزم‌کشان ...

۵) فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ. این آیه خبر است برای آیه قبلی و ترجمه آن چنین است: در گردنش ریشمانی از لیف خرماس است. اگر ترجمه آیه را به شیوه امروزین بخواهیم بنویسیم، چنین باید نوشت: و زنش — هیزم‌کشان — در گردنش بندی از لیف خرماس است.

آقای خرمشاهی، برای نزدیک‌تر بودن به فهم عامه، آن را به دو جمله ترجمه کرده‌اند، یعنی مطابق با تقطیع آیه ۴ و ۵. و، علاوه بر آن، تفسیری هم برای هیزم‌کش — البته میان قلاب — آورده‌اند: «آتش افروز مهرکه» که آقای گلشیری آن را زاید می‌دانند. به گمان من نیز هر گونه افزایش در ترجمه، نوعی جهت‌دادن به فهم خواننده است و جایز نیست، اما به هر حال گاه مترجم مجبور است درباره حال و هوا و فضای اثر که برای خواننده بیگانه است توضیحی بدهد و جای این توضیح در پانویس است یا از آن بهتر در پی نوشت.

تعبیر «حَمَّالَةَ الْحَطَبِ»، علاوه بر آتش‌افروزی مهرکه و سخن چینی دو فارسی، مفهوم کار سخت و مزد اندک را نیز تداعی می‌کند. بهتر است در ترجمه ذهن خواننده را میان چند معنی مترجمه یک معنی خاص نکنیم. شایسته آن است که مفهوم حقیقی را در دسترس او بگذاریم تا خود به سراغ مفاهیم مجازی برود، مگر جایی که مفهوم مجازی معروف‌تر از مفهوم حقیقی باشد، مثل «دل‌شکستن».

اما مفسر می تواند همه برداشت های خود و دیگران را تشریح کند، چنان که در تفسیر شریف  
لاهیجی میزیم کشی زن ابولهب به سخن چینی او از مجلس پیامبر و رساندن احادیث نبی به طایفه  
قریش و ایجاد آتش دشمنی تعبیر شده است.<sup>۲</sup>

این تفسیر همچنین واژه «مَسَد» را تعبیری محتمل از نوار آتش جهنم ذکر می کند که در گردن زن  
ابولهب خواهد افتاد.

به گمان من، شاید کنایتی از فقر و خواری پس از عزت و توانگری باشد، یعنی، به جای طوق  
زین، بندی از لیاف خرما به جهت تزیین در گردن خواهد داشت، همچنان که زنان فقیر و راز  
زیبایی قرآن در همین چند بعدی بودن تصاویر آن است و نباید خواننده را تنها به یکی از مفاهیم آن  
سوق داد.

### ب. سوره تکویر.

(۱) إِذِ الشَّمْسُ كُوِّرَتْ: آنگاه که خورشید در محم پیچیده شود.

(۲) وَإِذِ النُّجُومُ انْكَدَرَتْ: و آنگاه که ستارگان تیره گردند.

(۳) وَإِذِ الْجِبَالُ سُيِّرَتْ: و آنگاه که کوه ها رانده شوند.

(۴) وَإِذِ الْمَسَارِعُ عُطِّلَتْ: و آنگاه که اشتران ده ماهه آستن یله گردند...

به نظر آقای گلشیری، در ترجمه آقای خز مشاهی آوردن تعبیر «ای بس عزیز» برای شتران  
ده ماهه آستن، ولو در میان قلاب، زاید است.

بی گمان، آقای خز مشاهی خواسته اند برای خواننده ایرانی که با شتر چندان آشنا نیست روشن  
کنند که چرا قرآن لحظه و انهدان و یله ماندن عشار (جمع عَشْرَاء) یعنی شتران پابه ماه را لحظه یی  
خطیر قلمداد می کند. توجیه این است که این شتران بارور که مضاعف کننده ثروتند و بس عزیز نباید  
بی سرپرست و بی ساریان بمانند و این امر تنها موقعی اتفاق می افتد که آدمیان، از خوف و از فرغ،  
به اشتران قیمتی نمی پردازند.

این توضیح لازم به نظر می رسد؛ اما نه در متن ترجمه، بل که جای آن در پی نوشت - یادست کم  
در پانوشت - است.

(۵) وَإِذِ الْوُحُوشُ حُيِّرَتْ: و آنگاه که رمنندگان گرد هم آورده شوند.

(۶) وَإِذِ الْبِحَارُ سُجِّرَتْ: و آنگاه که دریاها در هم آمیخته شوند.

(۷) وَإِذِ الْمَوْعِدَةُ سُيِّلَتْ: و آنگاه که دوشیزه زنده به گور به پرشش گرفته شود.

(۸) يَا أَيُّ ذُنُوبِ قَبْلَتْ: به کدام گناه گشته آمد.

براعت استهلالی که در این سوره وجود دارد حیرت انگیز است؛ همه هنجارهای زمین و آسمان  
در هم ریخته می شوند تا گوش را برای شنیدن فاجعه یی آماده کنند؛ فاجعه درگور کردن دختران  
بی گناه.

جالب توجه این است که، در این سوره، همه افعال تا اینجا و یکی دو آیه بعد به صورت فعل مجهول به کار رفته‌اند. در واقع نوعی تأکید ضمنی بر این مطلب است که آنچه در آن زمان حادث می‌شود جبری و قهری است و مفعول از پذیرش فعل ناگزیر است زیرا از جایی به او تحمیل می‌شود که نمی‌داند کجاست و نمی‌تواند چندو چونی در مورد این جبر محتوم و مجهول داشته باشد.<sup>۲</sup>

در ترجمه فارسی، همین تأکید ضمنی باید مراعات شود و مخصوصاً همه افعال با اسم مفعول و افعال صبرورت (شدن) به کار گرفته شوند. آقای خز مشاهی این الزام به جا را رعایت کرده‌اند.

کاملاً قبول دارم که، به فتوای آقای ابوالحسن نجفی و دیگر بزرگان زبان و ادب فارسی و همچنین با توصیه آقای گلشیری، می‌توان فعل معلوم را با حذف فاعل به جای فعل مجهول به کار گرفت. مثلاً به عوض آن‌که بگوییم «از دختر پرسیده شود»، جمله «از دختر پرسند» را به کار ببریم. اما همیشه این قاعده را نمی‌توان معمول داشت. زیرا درست است که با حذف فاعل، توجه را به جانب مفعول معطوف می‌داریم، ولی فاعل در واقع وجود دارد و اسناد وقوع فعل از او منصرف نشده است؛ و اگر چه نامعین و ناشناخته است، وجودش بر فعل تحمیل می‌شود. یعنی به ساختمان فعل شکل می‌دهد. در صورتی که در فعل مجهول، فاعل هیچ سهمی به عهده ندارد و هیچ اسنادی متوجه او نیست و تنها مفعول است که مستدالیه واقع می‌شود و تمام و کمال وقوع فعل را تحمل می‌کند و نایب فاعل می‌شود.

در همان شعر حافظ که می‌گوید:

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب

مستحق بودم و لیس‌ها به زکاتم دادند

درست است که «دادند» فاعل نامعین را تداعی می‌کند، اما هرگز سهم فاعل را از یاد نمی‌برد؛ یعنی فاعل همچنان مستدالیه است و وقوع فعل متوجه او است. در اینجا سپاس ضمنی حافظ متوجه دهنده و بخشنده است، در صورتی که اگر می‌گفت «این‌ها به زکاتم داده شده است»، هیچ‌گونه سیاسی از این بابت متوجه کسی نمی‌شد.

در پاره‌یی موارد به کاربردن فعل معلوم به جای مجهول کلام را زیباتر و موجز تر می‌کند و این در صورتی است که حضور یا غیاب فاعل مطرح نباشد. اما در سوره تکویر به کاربردن ترجمه فعل به صیغه معلوم به جای مجهول، فعل را به یک فاعل مادی و ملموس ارجاع می‌دهد، به فرض که در جمله هم ظاهر نباشد.

در مقابل، به کاربردن صیغه مجهول، خواننده را با یک خلأ راز آمیز و پرسش انگیز رویارو می‌کند که اندیشه خواننده عهده‌دار بُر کردن آن است و همان «قداست» را که مورد نظر آقای گلشیری است موجب می‌شود.

اما کُل سوره نهیبی الاهی و ابدی است علیه فحشاء و فساد مکه پیش از بعثت پیامبر؛ مکه‌پی که

محل تردد بازرگانان و ثروتمندان و مکان اقامت فقرا و تهی‌دستان بوده است؛ مرکز برده‌فروشی و دخترفروشی؛ آنجا که پدران از بیم فقر یا هتک شرف، فرزندان خود را می‌کشتند: ... وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِسْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ ...

شاید تأکید آقای خَرمشاهی بر واژه «ناحق» میان قلاب، در آیه «بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلْتُمْ»، به مناسبت آن است که عرب‌ها کشتن فرزندان را به‌رغم میل باطنی خود، نوعی حق به‌منظور حفظ شرف می‌دانستند و خداوند آنان را نهی می‌کند. اگرچه مفاد آیه، ضمن سؤال و تلویحاً، این عمل را ناهق می‌شمارد، چون صراحتی بر «ناحق» ندارد، من نیز مانند آقای گلشیری، جای آن را در میان قلاب زاید می‌دانم، بهتر است با توضیح در پانوشت آورده شود.

### ج. سوره بقره

۱) ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ. ترجمه آیه به گمان من چنین می‌تواند باشد:

این کتاب است - بی‌گمان - رهنمودی برای پرهیزگاران. یا به عبارت «روان» تر: این کتاب - بی‌گمان - رهنمودی برای پرهیزگاران است.

۲ آقای خَرمشاهی چنین ترجمه کرده‌اند:

«این کتابی است که شک در آن روا نیست که راهنمای پرهیزگاران است.»

به نظر من، اختلافی جزئی میان ترجمه ایشان و ترجمه پیشنهادی من موجود است که اگر به نظر ایشان پذیرفتنی نیست، یا برخطاست، مرا از آن آگاه کنند:

«الکتاب» را به سبب حرف تعریف «أل» نمی‌توان به «کتابی» (یعنی نکره) ترجمه کرد، خصوصاً که لفظ «ذَلِكَ» نیز کاملاً آن را مشخص می‌کند. «لَا رَيْبَ فِيهِ» (نه شک است در آن) نیز، با آن که جمله است، مانند بسیاری از جمله‌های اسمی و فعلی دیگر از قبیل «ما زال»، «لا يزال»، «لا محاله»، «لا جرم» و «لا ينقطع» قید حالت است؛ به همین جهت، من کلمه «بی‌گمان» را به جای «که شکی در آن نیست» برای برگردان آن پیشنهاد می‌کنم. اما «هدی»، با تنوین نصب، نکره است و صحیح تر آن است که به این شکل آورده شود: این کتاب - بی‌گمان - رهنمودی برای پرهیزگاران است.

رمز بلاغت آیه در اینجا است که کسب فیض راهنمایی از کتاب را صرفاً به پرهیزگاران نسبت می‌دهد و آنان را که از این فیض محروم مانده‌اند کلاً از زمره پرهیزگاران خارج می‌کند، یعنی با یک تیر دو نشان.

۲) الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْفَيْبِ وَيُؤْتُونَ الصَّلَاةَ وَيَمْرُؤْنَ نَاهِمٌ يَتَّقُونَ: آنان که ایمان می‌آوردند به ناپدیدار و برپای می‌دارند نماز و از آنچه روزی دادیمشان بهره می‌بخشند.

۳) وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَتِهِمْ يوقِنُونَ: آنان که ایمان می‌آوردند به آنچه فرو فرستاده شد بر تو و آنچه فرو فرستاده شد پیش از تو و به پسا مرگشان یقین می‌کنند.



تا اینجا و در دو آیه اخیر وصف پرهیزگاری بود که در آیه اول به کسب فیض هدایت از کتاب، مخصوص شده بودند. و سپس:

۴) **أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ:**

ایشانند بر رهنمودی از پروردگارشان و ایشانند رستگاران.

در این آیه، حکمی برای آنان که در آیه یکم به پرهیزگاری مخصوص شده بودند صادر می‌شود. یعنی پس از این که با یادآوری مجدد کلمه «هُدًى» جهت این تخصیص روشن شد آنان را در شمار رستگاران ثبت می‌کند. به این ترتیب «هم المفلحون» ضربه نهایی و زنگ پایان کلام است، زیرا که آیات بعدی شیوه مضمون را معکوس می‌کند و به سراغ آنان که از این فیض محروم مانده‌اند می‌رود.

#### د. سورة فاتحة الكتاب.

ایراد آقای گلشیری در مورد «الرحمن الرحيم» که چرا مانند «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» به‌بخشندۀ مهربان ترجمه نشده است مورد قبول آقای خرّمشاهی واقع شد که خود ایشان معتقد به ساختمان «حلقوی و کروی» قرآن هستند.

آیه «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» را آقای خرّمشاهی مانند بیشتر مترجمان این طور ترجمه کرده‌اند: «تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم»، آقای گلشیری عقیده دارند که «تو را تنها می‌پرستیم و از تو تنها یاری می‌جوییم» بهتر است. زیرا که تقدم بخشیدن به «تو را» در جمله، به آن اهمیت می‌دهد. استدلال آقای خرّمشاهی را در ترجیح صورت اول درست می‌دانم. زیرا در این جمله «تنها» حالت توحید را بیان می‌کند و حق تقبّل دارد. خود نیز پیشنهادی دارم: «ایا» ضمیر مشترک است که بر حصر و تأکید دلالت می‌کند و به فارسی «خود» معنی می‌دهد. شاید بتوانیم آیه را چنین ترجمه کنیم: خود تو را می‌پرستیم و از خود تو یاری می‌جوییم.

آقای گلشیری در مورد «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» هم، که آقای خرّمشاهی آن را ترجمه کرده‌اند «ما را به راه راست استوار دار»، عقیده دارند که «استوار دار» معنی دقیق «هدایت کن» را نمی‌رساند. به نظر من هم «استوار دار» در اینجا به جای هدایت کن یا راهنمونی کن یا راهنمون باش دقیق نیست. «استوار داشتن کسی یا چیزی به معنای «جذی گرفتن»، «معمد پنداشتن» و در قول و کلام، با توسع و تسامح، به معنی «درست‌انگاشتن» و «باورد داشتن» است. بهتر است آیه چنین ترجمه شود: رهنمون باش ما را به راه راست.

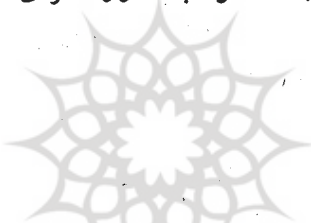
و آخرین مورد ایراد آقای گلشیری بر متن ترجمه آیه «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» است که آقای خرّمشاهی چنین ترجمه کرده‌اند: «راه کسانی که آنان را نواخته‌ای». نواختن به معنای انعام و بخشش و هر گونه دلجویی مادی در اینجا کاملاً صحیح است و ایراد موردی ندارد. زیرا چنانچه به گفته آقای گلشیری در زبان محاوره این زمان متداول نباشد و معنای نوازش از آن مستفاد شود، در زبان ادبی

ضمناً هر دو سوی مباحثه چنان هیجانی برانگیختند که مطلب به مجادله بدل شد. بهتر آن می بود که بحث با آرامش بیشتری به انجام می رسید. البته کاری چنین عظیم که آقای خرمشاهی آن را به عهده گرفته اند اینجا تمام نمی شود و شاید نیاز مند ویرایش های مکرر و توجه به نظر صاحب نظران باشد. ایشان که با صرف مدتی مدید از عمر عزیز، چنین خدمتی را به عهده گرفته اند چرا از پیشنهادهایی از هر دست که باشد روی برتابند. توجه به آنها قطعاً سودمند است.

شایسته است که هر دو سوی گفت و گو، که بی گمان اهل طریقت حافظ هستند، از «کافرانہ رنجیدن» بر حذر بمانند و مرا هم ببخشایند که رقمی زدم که مایه آن نداشتم. در پایان، خیر خوشی دارم از آن دوست که آقای خرمشاهی گفته اند که کارش از مجادلات به بیمارستان کشیده است. همین امروز در کمال صحت و شادمانی صدای خنده معروف و آنچنانی او گوشی تلفن و پرده گوش مرا به لرزه در آورده بود. امید است که همه دوستان شاد و تندرست باشند و مباحثاتی اینچنین، مایه تحرک و آفرینش باشد نه موجب تکدر و دل سردی.

۲۶ خرداد ۱۳۷۵

۱۶۳



۱. یک در بچه آزادی، سخن، تهران ۱۳۷۲.

۲. محمد ابراهیم آیتی، تفسیر شریف لاهیجی (ج ۲)، علمی، تهران، ۱۳۴۰، ص ۸۸۵

۳. تنها در آیه «وَإِذَ النَّجْمُؤُ انْكَدَرَتْ» فعل معلوم به کار رفته است که فعلی لازم است و از افعالی که فاعلشان پذیرای حالت «شدن» است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی